

يعقوب ابراهيمي

از "دموکراسی تاجدار" تا "دموکراسی نقابدار"

زمانیکه نخستین جنگنده های "B52" بر فراز افغانستان به غرش در آمدند، در همان روز ها پیام "دموکراتیک" جورج بوش نیز در سراسر جهان طنین افکنده بود: "یا با ما یا در برابر ما!"

"دموکراسی" دقیقاً با چنین شعار و چنان روشی نه تنها بر پیشانی رژیم افغانستان، که حتی بر فرق سر کارگزاران نظام با جوهر سیاهی کوبیده شد.

این رویکرد در حقیقت یاد آور تکرار همان هوس های سوخته ای بود، که مردم بارها، بار عواقب شوم آن را به شانه کشیده بودند.

زمانی که ظاهر شاه یک دموکراسی [خودکار] را به مردم اعلان کرد، تصورش چیزی جز کلاه گذاشتن بر سر مردم برای ابقای رژیم نبود. زیرا این شعار در محیطی اعلان شد، که هنوز در لابلای دود برخاسته از میل تفنگچه ی عبدالخالق، خاندان شاهی از نفس تنگی بر نیامده بود.

ولی حتی بعد از اعلان این دموکراسی نیز صد ها ترقی خواه فقط برای داشتن اندیشه های متفاوت، در زندانها و تبعید گاه های این دموکراسی جان دادند و تا پایان این دوره، ستم اجتماعی ای را که بر مردم حاکم بود، کسانی که زنده اند، شاید از یاد نبرده باشند.

ارزشهای که در آن روزها از سوی رژیم ادعا میشد، از مقام شاهی گرفته تا یک مامور ثبت احوال نفوذ مثلاً در ولسوالی چخانصور به آن باور نداشتند و یا اگر مبالغه نشود آن را نمیدانستند.

بنا "دموکراسی اسلامی افغانی"، با آنکه در سایه ی تاج شاهی و با برکت لعاب دهن فلان آقا تقدیس شده بود، با همان تراژدی آغازین پایان یافت. در پایان همان شد، که در آغاز بود. با آن هیاهوی ده ساله آب از آب تکان نخورد و استبداد همچنان برای بعدها حکومت کرد.

اما "دموکراسی امروزی افغانی" را که با نقاب ارزشهای "پسا پست مدرن" به ما نازل شده، حکایت و روایت دیگری است.

خوب به یاد دارم، وقتی خریطه های مواد غذایی تاریخ تیر شده ی کانگستر های ارتش امریکا، همراه با بمب های خوشه ای بروی روستا های ما میریخت، "سازمانهای خیریه" ی غربی آن را پیام حقوق بشر یا قیام اولاد بشر به مردم ابلاغ میکردند.

همان بود که هیاهوی سیاسی از رسانه ها گرفته تا منابع و معابر آغاز گردید. صدای بوق و کرنای نظام از دموکراسی و حقوق بشر گوش فلک را کر کرد.

عده ای از مردم هم به فکر اینکه همینطور نفس آزاد تری خواهند کشید، در ابتدا نسبت به اتفاقات، اعتماد خوبی داشتند. ولی دیدیم که با وجود ادعا های که هم در سطح و هم در سقف آرایه میشد، پس ازین که هیاهوی ابتدای جنگ فروکش کرد، رژیم دوباره بسوی ماهیت اجتماعی خویش تنازل نمود. شاید هم تنازل داده شد. مردم نه تنها اعتماد خود را نسبت به روند جاری از دست دادند، که حتی با گرایش به افراطی ترین جریانات، از سود و زیان دموکراسی شعاری دست برداشتند.

چرا چنین شد؟ این سوالیست که امروز همه از خود میپرسند. آیا زیربنای اجتماعی افغانستان توان حمل این روبنای شعاری را نداشت؟ به نظر من این مقوله برمیگردد، به باور های ما نسبت به تحقق این ارزشها، و از جانب دیگر ماهیت این ارزشهای اکثرا شعاری.

وقتی بوش نخستین پیامش از دموکراسی برای ما "یا با ما یا در برابر ما!" بود، که میتوانست باور کند که این آقا و یا دستگاهش، به ارزشهای که شعار میدادند حد اقل در کشور [ما] باور داشتند؟

همین دلیل بود که آنها دموکراسی را بر بال جنگنده های آخرین مدل بسته و به افغانستان فرستادند و همراه با آن یک گروه الیگارش نیمه بومی را، که بیشتر از ما به آنها وفادار بودند.

حال وقتی با این آقای غربی یا آن خانم شرقی صحبت میکنیم که چرا چنین شد؟ پاسخها ازین قرار است: افغانستان یک کشور قبیله ایست و دموکراسی در آن مفهومی ندارد. فساد دولتی کار را به اینجا کشاند.

افغانستان یک کشور مذهبی است و درینجا به مذهب باید نسبت به ارزشهای مدرن جای بیشتری قایل شد. این نتیجه ی ضعف احزاب سیاسی است و همین طور دهها پاسخ دیگر.

آدم گیج میشود. من باور دارم، در هر جامعه ای تا زمانیکه شهروندان آن زنده گی در میان باور های گوناگون را یاد نگیرد، و با همین باور ها جایگاه خود را در جامعه و شکل دادن ساختار های زنده گی درک نکنند و از جانب دیگر تا زمانیکه چنین فضایی فراهم نباشد، هر شعاری از دموکراسی گرفته تا ارزشهای پیرامونی اش در آن بیهوده است.

بنا این مسئله بر میگردد، به ارزشهای زیرساختی و واقعیت های یک جامعه، که باید با توجه به آنها، واقعیت های دیگری را طبق نیازهای انسان-شهروند آن جامعه ساخت یا شکل داد.

دموکراسی بیشتر یک مقوله ی "سهل ممتنع" است، که از نظر شکلی به ساختار نظام سیاسی-اجتماعی و از نظر محتوایی به باورهای شهروندان که با اتکا به آن و در نتیجه ی یک مشارکت تشریفاتی، مشروعیت نظام را تضمین میکنند؛ ارتباط دارد.

باور من این است، که دموکراسی یعنی بکار بستن اساسی ترین حقوقی که ما به مثابه ی شهروند از آن برخورداریم. بناً وقتی نتوانیم حقوق اساسی خود را بکار بگیریم و فرا تر از آن وقتی چنین حقوقی در چارچوب ساختار نظام سیاسی-اجتماعی به حیث علت، وجود نداشته باشد، چگونه از معلولی میتوانیم سخن برانیم که توهمی بیش نیست.

بنا وقتی تو خشاب های اسلحه ات را برای تیرباران کسی که مانند تو نیست -فرق نمیکند چگونه می اندیشد- خالی میکنی، دقیقاً ریشه ی همان شعاری را که عربده میکشی نشانه رفته ای. پس به آن میگویند یک ارزش بی ریشه و با تیشه.

این فرق نمیکند که آن ارزش را برای دوام قدرت، مانند محمد ظاهر با جوهر شاهی مزین سازند و یا مانند امروزیان آن را به عنوان "شیوه ی بر آوردن نیاز" با نقاب حقوق بشر و از این قبیل ارزشها.

به هر حال چند عامل اصلی که امروز بسیاری از ملاکان سیاست در داخل و خارج در کنار ده ها عامل دیگر، آن را سبب ناکامی نظام، و مردم ما عامل اصلی هدر رفتن فرصتها برای تحقق یک رژیم مبتنی بر ارزشهای مدرن میدانند، شاید ازین قرار باشند.

۱. دولت

درین جای شکی نیست که افغانستان همیشه خانه ی دولت های ناکام و ضعیف بوده و این دولتها برای از دست دادن فرصت بیش از هر چیز دیگری استعداد داشته اند.

در کشور ما از هیچ فرصتی برای ساختن دولت مدرن استفاده نشده است، بلکه ازین فرصت ها بیشتر برای چاق کردن پدیده های ضد مدرن و عقبگرا خیلی خوب کار گرفتند.

افغانستان از لحاظ دولت داری عمدتاً در شرایط مشابه بسیاری از کشور های اسلامی به سر برده است، که اکثراً دارای نظام های سلطنتی و یا حکومت های فاسدی هستند، که از امپراتوری های بزرگتری به میراث مانده اند.

فقر اندیشه ی دولت سازی در افغانستان، با وجود وامداری فراوان ما از بیگانه گان، هنوز یک مصیبت لاعلاج است.

بنا بر این زیر بنای اصلی دولت درین کشور همیشه بر مبنای "سیاست های آلوده" با ایدیولوژی، مذهب، بیماری های قبیله ای، دیدگاه های وام شده ووو استوار بوده و هنوز هم چنین است.

درین جا هیچگاهی به سیاست به مثابه ی یک عنصر مستقل و قراردادی برای رهبری و ساختار یک جامعه ی سیاسی نگاه نشده است. همیشه یا آن را تا ته مذهبی ساختند و یا هم تا سقف ایدیولوژیک و قومی.

در مجموع دولت در افغانستان مولود نا مشروعی بوده که از آمیزش نا متجانس سیاست با مذهب، بیماری های قبیله ای- ایدیولوژی و وابسته گی های زیرساختی آن عرض اندام کرده است.

در حالیکه در همین آمیزش ها هیچ استعدادی بیشتر از ایجاد نظام های مطلق العنان، عقب گرا و استبداد محور نهفته نیست. بنا تساوی این معادله ی "چندین مجهوله" هیچگاهی نمیتواند، یک دولت مدرن و مبتنی بر ارزشهای دموکراتیک را به ما بار آورد.

همین بوده که همیشه پای ما برای ساختن نظام مبتنی بر باور های مدرن که دیگر شعار های ته نشین شده در آن جایی ندارند، لنگیده است. در مقابل؛ نظام های آلوده، فرصتهای را که حد اقل طی یک قرن اخیر چند بار بما دست داد، هیولا وار بلعیدند.

۲. قبیله

بطور فشرده قبیله بر پایه ی پندار ها و ارزشهای شکل میگیرد، که مدرن نیستند. یعنی بر بنیاد ارزشهای کهنه و دست نخورده ای که زمینه برای دگرگونی آنها وجود نداشته تا نو شوند. پس، این ساختار اجتماعی ریشه در نا آگاهی انسان از شیوه های نوین زنده گی دارد. یعنی آنها تا هنوز یاد نگرفته اند، که قراردادی فراتر از قرار دادهای حاکم بر قبیله وجود دارد.

بنا وقتی ساختار های بزرگتر اجتماعی و سیاسی مانند دولت بوجود می آیند، ازین که قبیله در سیاست ساختاری آن نقش دارد، ساختار های جدید را فقط در چارچوب همان ارزش های حاکم قبول میکند. فراتر از آن برای مدتی طغیان خواهند کرد. اما در صورتیکه یاد گیرند، ساختار فرا قبیله ای ارزش های را حمل میکند که برای آنها نیاز های بیشتر و شیوه های برآوردن جدید تر نیاز را فراهم میکند و در نتیجه به خواستههای آنها پاسخ میگوید؛ این است که بالاخره قبیله برای پذیرفتن دگرگونی، در ارزشها و پنداشتها آماده میشود.

در افغانستان، از آنجاییکه بیشتر ساختار های زنده گی مبتنی بر شیوه های زنده گی قبیله ای استوار بود، بنا "سیاست بازان" ما از یک جانب به نسبت وابسته گی شان به این ارزشهای کهن بومی و از جانب دیگر به نسبت قدرت این ساختارها برای حفظ قدرت سیاسی، بجای اینکه زمینه را برای جابجایی ارزشهای مدرن آماده سازند، به ارزشهای کهنه تن داده و حتی آن را بر جسته تر ساختند. این امر تا امروز به عنوان سد محکمی در برابر یک ساختار مدرن دولتی در افغانستان پا برجاست.

۳. مذهب

مذهب ارزشی که نمیتوان در مورد آن حرف زد. ولی بالاخره یک ارزش است. از هرگونه برخورد عوامفریبانه یا توهین آمیز که بگذریم، مذهب در فرهنگ ما جایگاهی دارد که همه چیز باید ابتدا از فلتر آن عبور کرده و تزکیه شود. در غیر صورت آن ارزش ولو نو باشد یا کهنه نمیتواند جایگاه و پایگاهی پیدا کند.

در طول تاریخ در کشور ما از مذهب به همینطور استفاده شده است. تا حدی که آن را حتی برای پوشاندن برخی اعمال ضد مذهبی نیز خیلی بی مهابا روپوش ساخته اند.

همانطوریکه تا چندی قبل یک گروه در برابر گروه دیگر از ایدیولوژی به مثابه صابون جنایات خویش استفاده میکرد. از مذهب نیز چنین استفاده ای صورت گرفت و میگیرد.

فکر نمیکنم برخوردی که در افغانستان با مذهب و ایدیولوژی شده، تفاوتی زیادی میان آن وجود داشته باشد. همیشه آن عده افرادی این شعارهای "مقدس" را علم کرده اند، که خود بیش از همه، جهل و توهم شان نسبت به خود این مقوله ها آشکار بود! و است!

همین دلیل است، که همیشه با جابجایی ساختار های سیاسی در افغانستان ولو با رو پوش شعار های خیلی دموکراتیک و یا هم افراطی، فقط آنچیزی که تغییر شکل داده، رنگ کلاه یا طرز پوشیدن لباس و تزئین قیافه بوده است. در چنین حالتی است که همیشه کله ها ساکت و ساکن در آرامش بسر بردند.

۴. حزب

یعنی بهترین وسیله ای که در افغانستان توسط آن میتوان اکت سیاسی کرد. بگذریم ازین که مطرح ترین احزاب ما بر پایه ی کدام اندیشه ی وام شده یا پندار های کلیشه ای شکل گرفتند. عمده ترین مشکلی که در تمام جریانات سیاسی ما وجود داشته، فاصله ی لایتناهی این جریانات با مردم و نیاز های آنها بوده است. یک تشکل سیاسی در افغانستان بر پایه برداشت های فردی چند تا رهبر و یا هم نیازهای مقطعی آنها شکل گرفته و پس ازین که، آن نیازها برآورده شدند، آن سازمان سیاسی نیز همگام با آن به "جاودانه گی" پیوست. با آنکه برخی از احزاب راستین، با داشتن مرام های بلند بالای انسانی، به نسبت توهم شان از اوضاع، فقط آرمان های سوخته و سرکوفته ای را به ما میراث گذاشتند. وقتی نظام امانی بوسیله روستائیان پا برهنه سرکوب شد، اکثر سرکوبگران همان توده هایی بودند، که روزی قلب شان برای تحقق

این نظام می‌تپید. اما از آنجاییکه حرکت امانی فاصله‌ی لایتناهی با همین مردم داشت، خیلی زود بوسیله همان قلب‌های تپنده نفرین شد. در مجموع عمده‌ترین قاعده‌ی حزبی در افغانستان همیشه شبیه همان شعار معروف بوش بوده است: "یا با ما یا در برابر ما!" از جانب دیگر آن ارزشهای که خرد جمعی حزبی را سوق میدادند، چیزی فرا تر از کوله بار قبیله، زبان، مذهب، وفاداری‌های بلوکی و سایر مقدسات فرا اندیشه‌ای را حمل نمیکردند.

قدرتمندترین احزابی که باری به حاکمیت مبدل شدند، چیزی بیشتر از احاطه‌ی ساختارهای اجتماعی، بوسیله‌ی باورهای که برایشان خیلی [مقدس] بود، در چانه نداشتند. همه چپ و راست و وسط ما با تمام توان، افکار مخالف و دگر اندیش را سرکوب کرده و در نتیجه خود نیز بوسیله‌ی دیگران سرکوب شدند. همین بود که هیچ سازمان سیاسی و متشکلی نتوانست، یک ساختار سیاسی-اجتماعی مبتنی بر نیازهای انسان این جغرافیا را شکل دهد. بنا این ما ماندیم و رژیم‌های مبتنی بر افکار و نیازهای تحمیل شده‌ی بیرونی که تا همین امروز و شاید تا فرداها عذاب آن را می‌کشیم.

۵. مداخلات خارجی

به نسبت ضعف ساختاری و پنداری نظام در افغانستان، این کشور همیشه قربانی جنگهای نیابتی قدرتهای بزرگتر و خانه‌ی امنی برای فعالیت‌های استخباراتی دیگران بوده است. تا جاییکه از مدتی به این سو دست اندازی دیگران به فاکتور اصلی تعیین سرنوشت به ما تبدیل شده است.

امروز منتقدترین سیاسیون ما انگشت انتقادشان به بیرون است و عمده‌ترین عامل بد بختی و عقب‌مانی همین دست اندازی‌های دیگران را میدانند. این حرفیست بجا و معقول. اما آیا باری از خود پرسیده ایم، که گاهی توان بازدارنده‌ای در ما وجود داشته تا وطن پرستانه این دست‌های مداخله‌گر را در خانه‌ی خود قطع کنیم؟ این سوال ارتباط دارد به پاسخی که نباید عوام فریبانه و شعاری مطرح گردد.

ما همیشه خود ما به نسبت ضعف در سراپای خود و همچنان تنبلی که همیشه ما را فرا گرفته، به دیگران دست باز داده ایم تا در تعیین سرنوشت و شکل دادن شیوه‌ی زنده‌گی ما، نقش اصلی داشته باشند. زیرا نباید فراموش کرد که در تمام محاسبات، این فاکتورهای داخلی اند که تعیین میکنند و فاکتورهای

بیرونی فقط تاثیر میگذارند. اما رویکرد ما نسبت به قضایا، به نسبت ضعف خود ما، این فاکتور بیرونی را به عامل تعیین کننده مبدل کرد. این را سوگمندان باید قبول کنیم.

به همین دلیل است که ما بدون توجه به ناتوانی خود همیشه انگشت انتقاد را بسوی دیگران دراز کردیم و بسیار بی مسئولانه خود را تبرئه کردیم. مثلاً همین اکنون من انسان های بسیار شجاع، وطن پرست و با اندیشه ای را میشناسم، که با وجود ادعا های نهایت بلند بالا در لاک خود فرو رفته و در حلقه های نامرئی پیرامون خویش، بسیار ساده بیرونیان را عامل آشوب میدانند. اما اینکه خود چی میکنند، یک معمای هندسه ی فضایی است که تا حال نا مکشوف مانده است. همین دلیل است که بسیاری از ساختار های سیاسی-اجتماعی ما، گذشته از اینکه ما به عنوان یک شهروند فعال در شکل دادن آن نقش اصلی داشته باشیم، بدون مقتضیات حقوقی-سیاسی ما، بطور خود کار شکل گرفتند. بنا بر این زیاد خنده آور هم نیست، که ما همیشه از یکنوع دموکراسی ناشناخته به دموکراسی خود کار دیگری و همچنان برعکس چرخ میزنیم.

۶. یکهزار نقطه

... و من امید دارم اندیشمندان چیز فهم ما در حالیکه صدای دهل هیاهوی سیاسی به آسمان هفتم میرسد، پاسخ های روشنتری برای ما در زمینه ی "چی باید کرد ها" ارایه کنند. ما منتظر گام های استوار و سنجیده شده ای هستیم. ما همین حالا هر نوع آسیب و تهدید را تا مغز استخوان خویش احساس میکنیم و اگر اندکی دیر بجنبیم، بزودی دموکراسی های مبتنی بر تفری و قلدری های بی معنی تر از گذشته، بر ما تحمیل خواهند شد. این یک هشدار است!

28.05.2009